

موسسه  
پژوهشی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پښتونستان ښار  
پښتونستان ښار  
پښتونستان ښار



ترجمه رحیم نجفی برزگر

گفتگو با جان کیج

## هنر در خدمت هدایت

گوشزد کرد. و از سال ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۶ نزد آرنولد شوئنبرگ<sup>۲</sup> کنترپوان و اصول تجزیه و تحلیل را آموخت. او در تصنیفات موسیقایی خویش هر دو عنصر «صدا» و «سکوت» را آزمود. او سکوت را در فواصل نت‌ها جزء لاینفک موسیقی قرار داد و برای اجرای زنده موسیقی‌اش، از میان زباله‌های محله سازهای کوبه‌ای فراهم آورد. او هم‌چنین آگاهانه ساختمان پیانو را تغییر داد و پیانوی ساخت خود را برای اجرای قطعه موزیکال باله سیویلا فورت، به کار گرفت. برای تغییر صدای پیانو پیچ‌هایی در زیر سیم‌ها و بین چکش‌ها کار گذاشت که بعدها لاستیک و چوب و شیشه نیز به آن اضافه کرد. از دیگر اقدامات ابداهی او این‌که در تصنیفات خود سروصداهای شهر را نیز چون اصوات موسیقایی به کار گرفت.

هنگامی که هنرمند مشهور، ماکس یرنست، از او دعوت به عمل آورد که نیویورک را ببیند، پذیرفت و در

برای جان کیج<sup>۱</sup>، موسیقی‌دان و نقاش امریکایی، زندگی و هنر دو دنیای مجزا از هم، آن‌گونه که در دورهٔ رنسانس تصور می‌رفت، نیستند. در نظر او رسالت حقیقی هنر زمانهٔ ما روشن‌ساختن زوایای تاریک تغییرات بی‌شماری است که در عقول و عواطف قرن بیستمی رخ داده است. هنرمند با الگو قراردادن واقعیت می‌تواند تجربهٔ تازه‌ای از زندگی بیافریند. این‌که هنرمند اتفاق یا تصادف<sup>۲</sup> را به کار بندد و سلیقه‌ها و امیال شخصی را کنار گذارد. بدین‌سان هنرمند نقشی پراهمیت ایفا خواهد کرد؛ گرچه نه در موزه‌ها و کتابخانه‌ها و کنسرواتوارها.

جان کیج در سال ۱۹۱۲ در امریکا متولد شد. او تنها فرزند جان میلتون کیج، مخترع، مهندس و طراح کشتی بود. او از همان اوان کودکی استعداد خود را در نویسندگی و نقاشی بروز داد. در سال ۱۹۳۱ نزد پیانیست مشهور ریچارد بولینگ<sup>۳</sup> به تحصیل آهنگ‌سازی پرداخت و همین استاد بود که اهمیت زمان را در موسیقی به او

آن جا بود که با هنرمندانی چون مارسل دوشان، آندره پرتون و پیت موندریان آشنا شد. به واسطه آشنایی با اینان و هنرمندان دیگر متوجه گردید که موسیقی‌اش به دستاوردهای هنرهای بصری نزدیک‌تر است تا به تحولات متأخر در عرصه موسیقی. متعاقب همین سفر مجال یافت تا در موزه هنرهای معاصر نیویورک و در تالار کارنگی اجرا داشته باشد. این کنسرت‌ها موجب شهرت او به‌عنوان آهنگ‌ساز پیشتاز (avant-gard) گردید. در نتیجه در سال ۱۹۴۷ از دوشان برای تصنیف آهنگ فیلم «آرزوهایی که با پول می‌توان خرید»<sup>۵</sup>، سفارشی دریافت کرد.

به دنبال ساختن نوهی موسیقی نزدیک به طبیعت به نظر می‌رسید گام بعدی «اجرای اتفاقی» باشد. او از کتاب قدیمی چینی بی‌چینگ (کتاب تغییرات) الهام می‌گرفت و میان فصول و ابواب این کتاب و فصل‌هایی که خود در تصنیفات موسیقی‌اش به‌کار می‌گرفت مشابهت‌هایی می‌دید. از آن زمان به بعد، جان کیج، به‌طور پیوسته عنصر «تصادف» را نه تنها در موسیقی بلکه در نقاشی و ادبیات نیز به‌کار گرفته است. او برای گردآوری مواد برای کار خویش از صداهایی که در شهر و روستا به گوش می‌رسد آرشیوی فراهم کرد. او این صداها را با تئاسی به بی‌چینگ برای اجتناب از هرگونه دخل و تصرف آگاهانه در ماحصل کار، گرد آورد. این شیوه تحولی نامتعارف در موسیقی مدرن دهه ۵۰ بود. پیش از آن در هنرهای بصری که به‌طور کلی در به‌کارگیری ایده‌های بدیع و نو از موسیقی پیشرفته‌تر است عنصر «اتفاق و تصادف» به تناوب توسط سوررئالیست‌ها و اکسپرسیونیست‌های آستره به‌کار گرفته شده بود. حلقه دوستان جان کیج را هم بیش‌تر هنرمندان نقاش تشکیل می‌دادند.

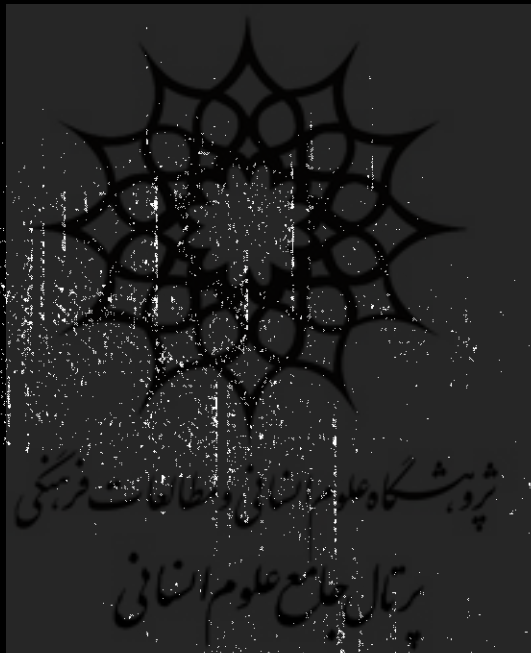
دهه ۲۰ و نیز دهه ۵۰ سال‌های پرثمر جان کیج بود. او نه تنها قطعاتی بسیار تصنیف کرد بلکه مدیر مؤسسه میرسه کابینگهام هم بود. در این سمت با مؤسسه هنرهای

تجربی بلاک مانتن واقع در کارولینای شمالی نیز مرادوه داشت. در آن جا نمایشی را به صحنه آورد که بعدها به «واقع»<sup>۶</sup> شهرت یافت؛ تماشاگران در چهارطرف صحنه می‌نشستند و بنابراین می‌توانستند همدیگر را ببینند. آزادی «قاعده» بود و حوادث گوناگون در چارچوب ترتیب زمانی از پیش محاسبه‌نشده واقع می‌گشت؛ اصل تقارن مورد توجه تام بود.

در آن زمان این اجرای ۴۵ دقیقه‌ای در دانشکده بلاک مانتن هیجانی فوق‌العاده برانگیخت و بنابراین جان کیج بنیانگذار Fluxها، تندروترین و جدیدترین جنبش گسترده هنری پس از رنسانس، گردید. اساس قطعات بعدی جان کیج که مایه شهرت بیش‌تر او گردید، «هیج» نبود جز ترک تعلقات و آزادی از بند هم جهت آفرینش هنری.

جان کیج در سال ۱۹۶۹ به نقاشی روی آورد. اولین اثرش در این زمینه «نمی‌خواهم درباره مارسل چیزی بگویم» نام دارد. او صورت‌های هنری را الگوهایی می‌داند که باید در خدمت هدایت مردم قرار گیرد. به عقیده او هرج و مرج واقعیت زندگی امروزی است. جهان غرب ریشه در میراث منطبق ارسطویی، هندسه اقلیدسی و مدل ماشینی نیوتن از عالم دارد و در چنین جهانی اتفاق و تصادف جایی ندارد. اما جان کیج از این امر ناخشنود نیست که دستاوردهای هنر معاصر مانند Fluxها و هنر مفهومی در دهه ۸۰ تداوم نیافته است. به گفته او اگر نوبت افول امری فرارسد، در بخشی از مردم نوهی همدلی برانگیخته می‌شود که مایه بقای امر مذکور خواهد شد. بنابراین هر چیزی به نحوی تداوم می‌یابد.

شاید جان کیج با تأکید بیش از حدی که بر عنصر اتفاق و تصادف دارد به این مفهوم در عرفان ما نزدیک شده باشد که دست خدا برای دخالت در قوانین و به‌طور کلی طبیعت، بسته نیست و او هر «آن» در خلق مدام هائم است. کُل بوم هُو فی شأن.



جان کعب، دهمکده جهانی (۱۹۸۹)

شما در سراسر زندگی خود علاقه‌ای جدی به هنر پیشرو (avant-gard) داشته‌اید. آیا نوشته‌های گرتروید اشتاین بود که اولین جوانه‌های این علاقه را در شما رویاند؟

آه، خدای من! نمی‌توانم به یاد بیاورم، اما همواره کارهای او را دوست داشته‌ام.

آیا شما دانشجوی هنر بوده‌اید؟

من ترک تحصیل کردم؛ دانشکده را ترک کردم و به اروپا رفتم و حول و حوش سال ۱۹۳۰ بود که با نقاشی و موسیقی مدرن آشنا شدم. البته قبل از آن با نوشته‌های گرتروید اشتاین مانوس بودم. سپس به آثار جوویس دلپستگی پیدا کردم. به گمانم اوایل دهه ۳۰ بود که اولین نوشته‌های او را خواندم.

شما به فلسفه و عرفان شرق گرایش پیدا کردید. چرا؟

این موضوع بعدها اتفاق افتاد، یعنی وقتی که شروع به نوشتن موسیقی کردم. با یک نوازنده هندی آشنا شدم که سرگرم تحقیق پیرامون تأثیر موسیقی غربی بر موسیقی هند بود. بنابراین موسیقی غربی را به طور فشرده مطالعه می‌کرد. یکی از معلمان او من بودم. در یک دوره نه‌ماهه برایش تحقیقی پیرامون موسیقی معاصر و کنترپوان ارایه کردم و نیز پرسش‌هایی در زمینه موسیقی هند. این فرد وقتی به هند برگشت نسخه‌ای از آموزه‌های راماکریشنا را برایم فرستاد که در من تأثیر زیادی گذاشت. البته کتاب‌هایی دیگر از جمله درس‌های سوزوکی نیز این تأثیر را کامل کردند.

به گذشته بازگردیم. آیا عرفان شرق شخصیت شما را

شکل داد یا نشست و برخاستن با هنرمندان غربی مانند مارسل دوشان؟ کدام یک از این دو بیش‌ترین تأثیر را بر شما داشته است؟

به گمانم هر دو. این اواخر به دنبال کاری که سال گذشته

در هاروارد به انجام رساندم، نوشته‌هایی جالب توجه درباره عرفان تبتی به دستم رسید. تعدادی از آن‌ها را خوانده‌ام و باید بگویم فوق‌العاده زیبا هستند.

هنرمندان تأثیری به‌سزا در تغییر فرهنگ ما داشته‌اند. آیا ممکن است چند نمونه‌هایی از هنر و هنرمندان ذکر کنید که جامعه ما را در خلال سالیان دگرگون کرده‌اند و شما خود شاهد آن‌ها بوده‌اید؟

هنگامی که به آثار خویش و دوشان فکر می‌کنم، دیگر نمی‌توانم تصویری از جهان کنونی منهای آن‌ها داشته باشم. این قرن با قرن پیشین تفاوت‌های زیادی دارد. عده‌ای هنوز تصورات قرن گذشته را حفظ کرده و بدون اندیشه آن را تکرار می‌کنند. این تصورات مناسب اوضاع و احوال فعلی نیستند که با دو عنصر تأمل و وضوح ناشی از کاربرد شیشه درگیر است. استفاده بیش‌تر از شیشه در این زمانه - بیش‌تر از قرن ۱۹ - به تجارب پیچیده‌تر منجر گردیده است.

بنابراین این فرض قرن نوزدهمی که «اگر از یک اثر هنری تجربه بیش‌تری داشته باشید، آن را بیش‌تر خواهید فهمید» دیگر صادق نیست. ما امروز واجد نگرشی به کل متفاوت با گذشته هستیم که از تأملات و وضوح و صراحت اخذ شده است. ما امروز دریافته‌ایم که هر «لحظه»‌ای منحصر به فرد است. دیگر مجال فرورفتن به اعماق قرن ۱۹ وجود ندارد. ما باید در حضور «لحظه جاری» باشیم چرا که این لحظه و «آن»، تکرار نخواهد شد.

آیا شما فکر می‌کنید زیستن در «لحظه جاری» برای

ما نگرشی خاص نیز نسبت به آینده ایجاد خواهد کرد؟ نباید نگران آینده بود. آینده امری اعتباری است.

عده‌ای معتقدند که نه تنها هنر، بلکه علم و

تکنولوژی نیز با انگاره‌های بصری شروع می‌شوند که این

خود نیز چیزی جز تعبیر و تفسیر هنرمندان تجسمی نیست. به عبارت دیگر هنرهای تجسمی خاستگاه همه چیز، از فکر گرفته تا اندیشه‌های نو، است. آیا شما به این امر باور دارید؟

خوب، بستگی به نظرگاه شما دارد. به نظر من هرکس با دیگری تفاوت‌های زیادی دارد. همه ما تجاربی مشابه نداریم. برحسب نظر دوشان این بیننده است که توجه می‌کند و هم‌اوست که اثر هنری را تمام می‌کند. بنابراین تک‌تک ما آن اثر را از نو می‌آفرینیم. و هرکدام از این آفرینش‌ها منحصر به فرد است.

یک روز مشغول تماشای مورچه‌ها بودم. در کالیفرنیا مورچه زیاد است. دیده‌اید که؟ به نظر می‌رسد که همه مورچه‌ها دارای یک فکر هستند. آن‌ها دقیقاً می‌دانند چه می‌خواهند. در میان آن‌ها ما فرد نداریم. یک فرد مورچه ظاهراً سوای جمع وجود واقعی ندارد. به عقیده من وضعیت بشری وضعیتی به کل دگرگونه است. ما با افزایش روزافزون جمعیت بیش از پیش با یکدیگر متفاوت می‌شویم، یعنی بیش از پیش منفرد. در واقع بسیاری هستند که عدم خلاقیت و داشتن فکر و عمل و احساس تکراری را ملال‌آور می‌دانند. برای مثال من می‌خواهم که هرکدام از آثارم شخصیتی ویژه داشته باشد. این دیگر بخشی از بدیهیات ما شده است.

شما حامل تجربیات هنری اروپا به آمریکا بوده‌اید. و بدین سان نه تنها موسیقی را بلکه هنرهای تجسمی را نیز متحول کردید. به واسطه شما سبک و مضمون هنر اروپایی، هنر آمریکایی را متأثر ساخت. تأثیر خودتان را بر فرهنگ ما چگونه می‌بینید؟

فکر نمی‌کنم این تأثیر از جانب من بوده باشد. این اتفاقی است که باید می‌افتاد.

اکنون تعداد آدم‌ها و اشیاء و نیز حجم اطلاعات افزایش پیدا کرده است. با توجه به دشواری‌های موجود کاربرد «اجراهای تصادفی» (chance operations) خالی

از فایده نیست. در کامپیوتر این پدیده‌ای آشنا است. می‌خواهم بگویم که بسیاری از برنامه‌ها مبتنی بر احتمال است. بنابراین ذهن ما متناسب با پاسخ‌هایی که برای پرسش‌های خود دست و پا می‌کنیم، دگرگون می‌شود. پاسخ‌ها همه درست‌اند، نه این‌که فقط یکی از آن‌ها درست و بقیه غلط باشد. این شیوه نگارش قرن نوزدهمی است. تحولات بی‌شمار دیگری نیز به وقوع پیوسته است که من در آن‌ها نقشی نداشته‌ام، من فقط زودتر از دیگران وقوع آن‌ها را حدس زده بودم.

آیا شما با همین پیش‌بینی‌ها تأثیر خود را بر مردم اعمال کرده‌اید؟

در خلال تحقیقاتی که با سوزوکی در اواخر دهه ۴۰ داشتم، برای نخستین بار عبارت «انفجار جمعیت» به گوشم خورد. امروزه همه می‌دانند که تعداد انسان‌ها بسیار افزایش یافته است. شنیده‌ام که از سال ۱۹۴۵ تاکنون جمعیت جهان دوبرابر شده است. همین رقم نیز به زودی دوبرابر خواهد شد و ما خیلی زود شاهد تعداد بس بسیار از انسان‌ها خواهیم بود.

شما برای این امر چه چاره‌ای می‌اندیشید؟

به نظر من یکی از پاسخ‌ها این است که به جغرافیایی خاص وابسته نباشیم و به «داشتن» نیندیشیم. دوشان می‌گفت: «در واقع ما مالک چیزها نیستیم. باید اندیشه مالکیت را رها کنیم». خوب، این هم پاسخی است. پاسخ‌های دیگر نیز وجود دارد. هرکس به طریقی ره می‌پوید. و در هنر به عدد انفاس خلاق راه وجود دارد.

این راه‌های گوناگون به هنر تنها اختصاص ندارد، در همه آدم‌ها این راه‌ها تعبیه شده است. درست است.

مثلاً اقتصاد و راه‌هایی که اقتصاددانان باید هموار

کنند.

بله. اگر در مورد پول صحبت می‌کنید، باید بگویم که به نظر من باید پول را رها کنیم و به شیوه معامله پایاپای بازگردیم.

جوزف بویز می‌گفت زمینه یک «اقتصاد معنوی» فراهم آمده - اگر من ملاحظه دیگران را بکنم، دیگران نیز ملاحظه مرا خواهند کرد. و این نگرش از پول بسیار فراتر خواهد رفت.

بله، و به قلمروهایی وارد خواهد شد که اکنون برای ما مأنوس است.

ما تلاش می‌کنیم هنر، علم و معنویت را با هم جمع کنیم. آیا وحدت بخشیدن دوباره به این عناصر اجتماعی، به گونه‌ای که در سده‌های گذشته وجود داشت، ممکن است؟

بله، بدون تردید. اما امیدوارم، بیش‌تر و بیش‌تر به وضعیتی که من توسیم می‌کنم نزدیک شویم، یعنی این‌که حریم حرمت و شأن انسانی هر فرد محترم بماند و با زور شکسته نشود.

چه چیزی مردم را به شوق می‌آورد و به یکدیگر می‌پیوندد اگر هرکس یک «فرد» و تنها خودش باشد؟ پاسخ این پرسش بسیار مشکل است، به نظر من خطر زندگی مورچه‌ای (در غرب) ما را تهدید می‌کند. امیدوارم چنین نشود.

اوضاع و احوال فعلی با نظر به تحولات تکنولوژیکی و دگرگونی‌های بی‌شمار تجارب فردی (چه خوب، چه بد) بسیار حیرت‌انگیز است. «خوب» در عرصه هنرها و «بد» در عرصه اقتصاد. امیدوارم نفوذ زور و زر و فاصله فقر و غنا روزه‌روز کم‌تر شود. من در آرزوی حکومت جهانی، حکومتی که در آن فرزاندگی حکم کند، هستم. البته اگر بخواهیم براساس آنچه

روزنامه‌ها می‌گویند و می‌نویسند سخن بگویم، تحقق چنین آرزویی بسیار بعید خواهد بود.

به ظاهر شما بر ساختار تأکید دارید. شما از حوادث اتفاقی در هنر تان بهره می‌جوید. این را توضیح دهید.

خوب، اشیاء به طور مدام در تغییراند. تازگی‌ها وقتی سعی می‌کنم برای احساس مشخص کسی که از وضع موجود پرسش می‌کند پاسخی بیابم، دانش خود را از آنچه که می‌پنداشتم، کم‌تر می‌یابم. در خصوص آثار آهنگ‌سازان دیگر نیز همین وضع را دارم. برای مثال از شنیدن قطعه‌ای که والتر تیسیرمان ساخته است لذت بردم. به این دلیل که مرا از زمان و مکان و بُعد، از زمین و آسمان فارغ می‌ساخت. به عبارت دیگر احساس شگرف نبودن در نقطه‌ای کاملاً شناخته که اکنون دیگر بخشی از اندیشه‌ای است که در همه جا منتشر است و بس بسیار مردم واجد آن‌اند. هنر شاید این نقش را دارا باشد که چنین حسی می‌آفریند، هنر چیزی به وجود می‌آورد که با آن ما عدم قطعیت اندیشه‌ها مان را نه با زحمت بلکه با لذت، تجربه می‌کنیم. البته هنگامی که هنر پا به عرصه زندگی گذاشته باشد.

چه مقدار از هنر فرایندی اکتسابی است؟ هنر فرایند تجربه است.

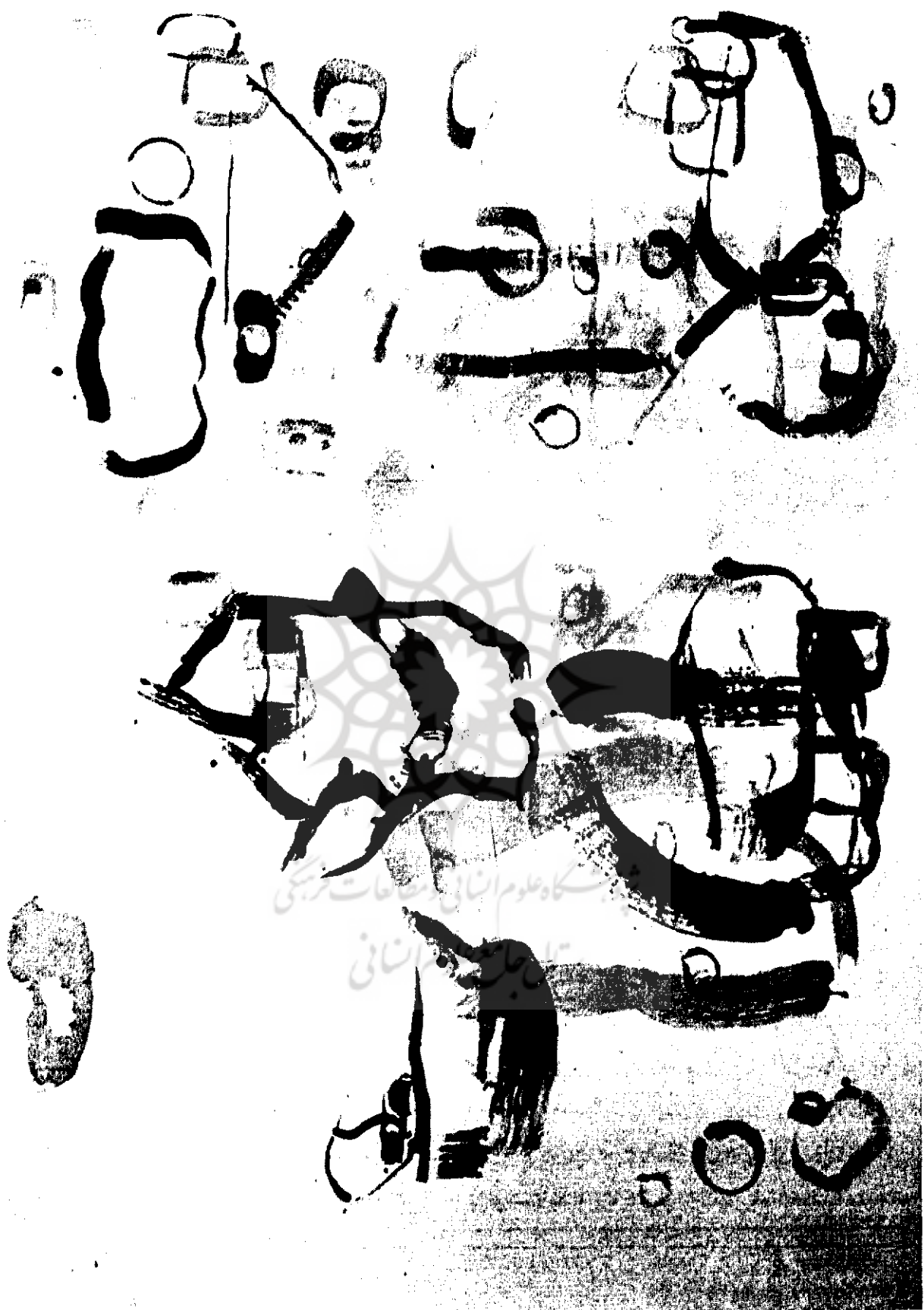
یعنی باید درگیر آن بود؟

بله، در فضای آن باید نفس کشید. این را دوشان به ما آموخت. هنگامی که از او پرسیدند: «چه می‌کنی؟» گفت: «نفس می‌کشم». هنر حسی است که فعلیت می‌یابد.

زمان همواره در موسیقی و هنر شما تأثیر، نقش و مفهوم ویژه‌ای داشته است.

بله و باز می‌گویم که همه چیز در حالی دگرگونی است.





جان کبیر، ۷۵ سنگ (۱۹۸۹)

من در حال حاضر مشغول نوشتن موسیقی بدون ارتباط با زمان هستم. این امر برای من که در سراسر زندگی با زمان درگیر بوده‌ام بسیار جدی است.

چرا؟

من به دنبال چرایی آنم. هنوز نمی‌دانم. همان‌طور که گفتم این به احساس واقعی ما نسبت به خیل کثیر آدم‌ها و احساس واقعی ما در ارتباط با زمین به عنوان مکانی واحد نه مکان‌های متعدد و نیز به تحولات شگرف تکنولوژی؛ همان جادوی محض، که برای ما امری عادی شده است، بازمی‌گردد. دیگر تحولات تازه کسی را شگفت‌زده نمی‌سازد. اگر شما از دستگاه فاکس خود، به فرض، تصویر سه بعدی دریافت کنید شگفت‌زده نخواهید شد.

شما با شور و شوق، بُعد فنی و علمی امور و نیز بُعد هنری آن‌ها را مورد توجه قرار داده‌اید. چگونه به اهمیت ترکیب این دو جنبه در اثری واحد پی برده‌اید؟

ببینید، ما به برق و آب محتاجیم و داشتن این دو، هم سهل و هم مشکل شده است. جادوی تکنولوژی روزبه‌روز ظریف‌تر و گسترده‌تر می‌شود اما آب روزبه‌روز آلوده‌تر، و برای مصرف آن باید تمهیدات بیش‌تری اندیشید. شما دیگر نمی‌توانید شیر را باز کنید و خیلی راحت آب بنوشید. برای نوشیدن یک لیوان آب باید زحمت تصفیه آن را قبول کرد. من که آن را تقطیر می‌کنم. هوا هم وضعی مشابه دارد. هوا برای تنفس اصلاً مناسب نیست. با وجود این، ما در حضور جادوی تکنولوژی هستیم. عجیب است. این معمای ذهن نیست، معمای زندگی روزانه ما است. و شاید این معماها خاستگاه هنری شود که فاقد جا و مکان است و برای شما سکون و آرامش نیز فراهم نمی‌کند.

هنر و فلسفه چگونه به هم یاری می‌رسانند؟

نمی‌دانم. رهیافت فلسفی من به زبان به انگیزه ایجاد دگرگونی در کاربرد زبان است. فکر نمی‌کنم زبان برای ارتباط وسیله مناسبی باشد.

با توجه به گرایش شما به الگوهای اجتماعی، به خصوص الگوهای آنارشیستی، آیا تاکنون به طرحی اقتصادی که در دنیای امروز به کار آید، اندیشیده‌اید؟

به نظر من باید پیش از قدرت به عقلانیت تکیه زد و پیش از «داشتن» به «بودن» اندیشید. اگر چنین شود اختلاف فاحش سطح زندگی فقیر و غنی از بین خواهد رفت. به نظر من هرکس که زنده است و زندگی می‌کند باید تأمین شود. اطمینان دارم عده‌ای خواهند گفت: «اما این غیرممکن است». بر این سبیل بودن به معنای آن است که دیگر پول را نه به عنوان کاغذ بلکه به عنوان عددی که با اعداد دیگر فرقی ندارد، بدانیم. آنچه ما نیاز داریم این است که مردم در این خانه‌ای که نامش زمین است در صلح و صفا زندگی کنند و هرکس مجال آن را بیابد که نقش منحصر خویش را بر لوح وجود ثبت کند. گیره ساده‌ای است، ما آن را کور کرده‌ایم. من اگر بگویم هوپیمایی قابل اعتماد ساخته‌ام، روز بعد روزنامه‌ها خواهند نوشت: «احتمالاً قدرت را به دست گرفته‌اند».

آیا شما خود را آنارشیست می‌دانید؟

بله. صاحبخانه ما نیز چنین است و هر روز فشار می‌آورد که خانه را تخلیه کنیم. دعوی ما دیدن دارد. هیچ‌یک از ما هم دل خوشی از وکلا نداریم.

چه چیز در زندگی بیش‌ترین مایه خوشنودی شما را فراهم کرده است؟

نمی‌دانم چه بگویم چون زندگی هنوز ادامه دارد. پی‌نوشت‌ها:

1. John Cage
2. Chance
3. Richard Bühling
4. Arnold Schoenberg
5. Dreams That Money Can Buy
6. Happening